

قصه زور کی بیشتره

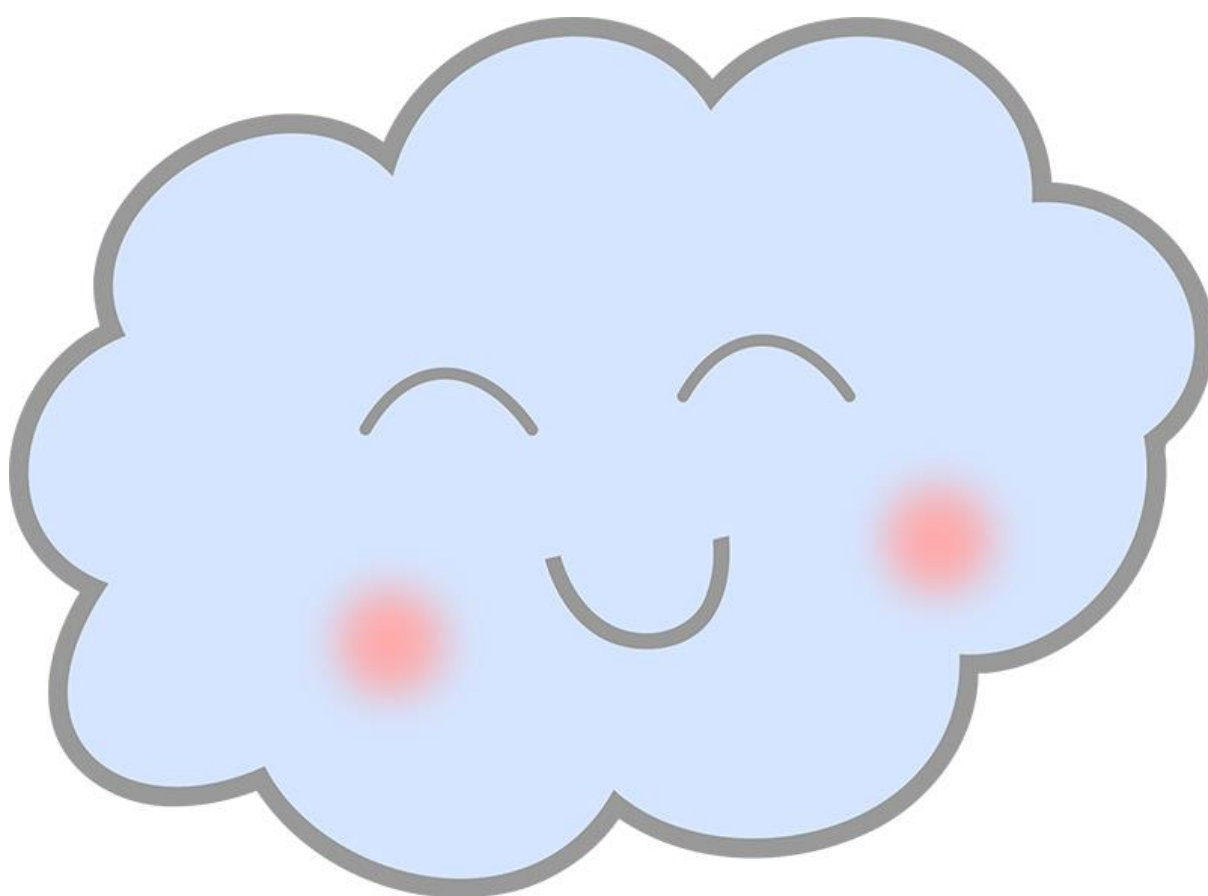
یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. گنجشکی بود که بالای درختی لانه داشت. یک روز آقا گنجشک مثل هر روز از لانه اش بیرون پرید تا دنبال آب و دانه برود. اما دید که ای داد و بیداد ، چه سوز و سرمایی! چه یخبندانی! همه جا سفید شده بود و تمام آبها یخ بسته بود. روی یک تکه یخ نشست. اما پاهایش سر خورد و زمین افتاد. گفت: ای یخ! چرا تو اینقدر زور داری؟

یخ گفت : نه! من زور ندارم اگر زور داشتم آفتاب آبم نمی کرد. گنجشک رو به آفتاب کرد و گف : ای آفتاب! به من بگو، چرا این قدر زور داری؟



آفتاب گفت: ای بابا! من زورم کجا بود؟ آگه زور داشتم که ابر جلوم را نمی گرفت.

گنجشک سراغ ابر رفت و پرسید ای ابر! چرا این قدر زور داری؟
ابر گفت: چه می گویی؟ من اگر زور داشتم باد مرا با خودش این طرف و آنطرف نمی برد.



گنجشک به نزد باد رفت و گفت : ای باد! چرا این قدر زور داری؟
باد هوهویی کرد و گفت : ای بابا! من زورم کجا بود اگر زور داشتم که کوه جلوم را نمی گرفت.

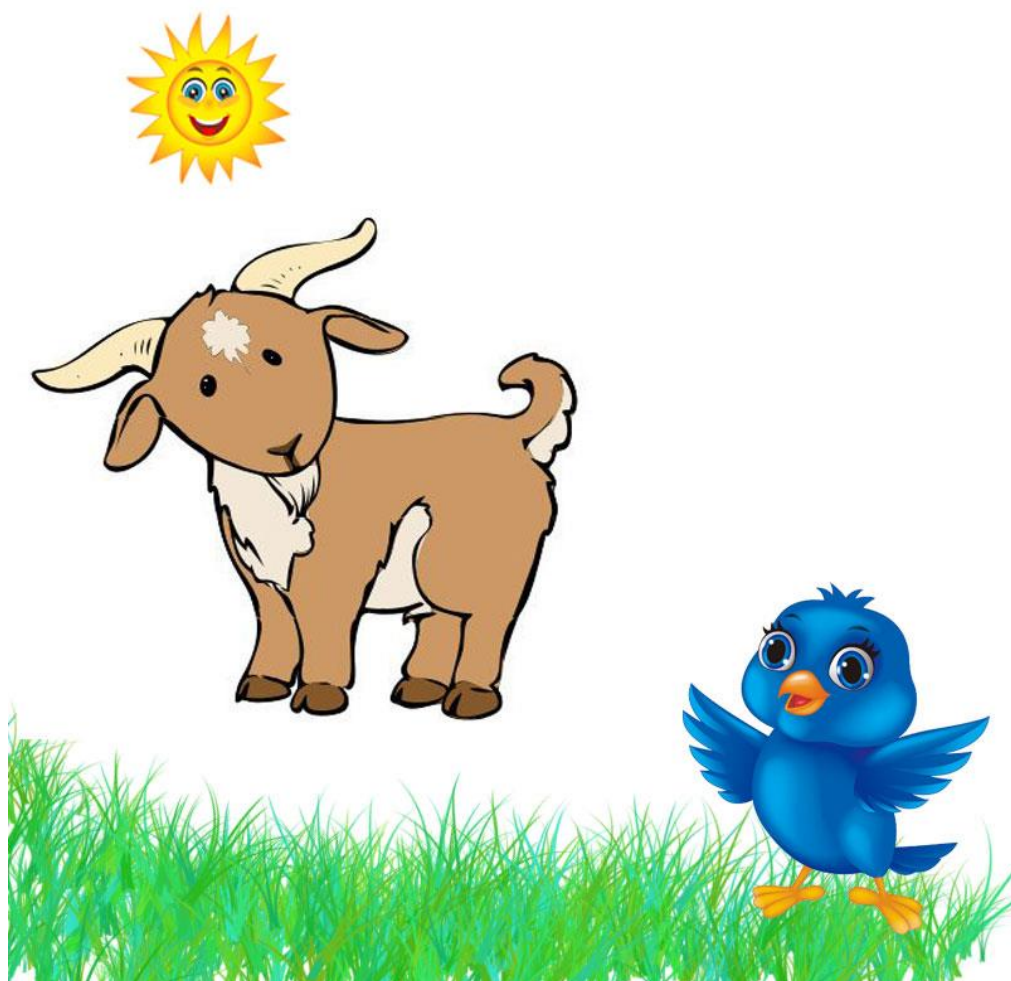
گنجشک رفت روی کوه نشست و گفت : ای کوه! چرا این قدر زور داری؟

کوه گفت: اگر من زور داشتم علف رویم سبز نمی شد.

گنجشک گفت : ای علف! چرا این قدر زور داری؟

علف گفت : اگر من زور داشتم بز من را نمی خورد

گنجشک پرید روی شاخ بز نشست و گفت: ای بز! چرا این قدر زور داری؟



بز جواب داد اگر من زور داشتم قصاب مرا نمی کشت
گنجشک رفت پهلوی قصاب و گفت : ای قصاب! چرا این قدر زور
داری؟

قصاب گفت : اگر من زور داشتم، موش توی خانه ام لانه نمی کرد.
گنجشک دیگر خسته شده بود، پیش موش رفت و گفت : ای موش!
چرا این قدر زور داری؟

موش گفت : اگر من زور داشتم گربه مرا نمی خورد.
گنجشک رفت پیش گربه و گفت : ای گربه! چرا این قدر زور داری؟
گربه گفت : زور دارم و زور دارم . هفت بچه دارم. یکی آرام جانم. یکی
سرو روانم. یکی کفترپرانم. یکی بی تو نمانم.

و یکدفعه روی گنجشک پرید . اما گنجشک خودش را کنار کشید و
پر زد و از آنجا رفت. گربه کمی دنبالش دوید و ورجه و ورجه کرد اما
دستش به گنجشک نرسید. آن وقت به گنجشک که دور و دورتر می
شد نگاه کرد و گفت : حیف شد.

بعد به خانه اش رفت و گنجشک هم به لانه اش برگشت.
قصه ما به سر رسید و کلاغه به خانه اش نرسید.

